

گره و زنگوله

تعداد زیادی موش باهم در یک خانه زندگی میکردند...



تعداد زیادی موش باهم در یک خانه زندگی میکردند. صاحب خانه که از آزار و اذیت موش ها خسته شده بود، یک گره خرید و به خانه آورد تا موش ها را برای او بگیرد. در همان یک هفته اول بسیاری از موش ها را گرفت. یک روز رئیس موش ها به بقیه گفت: امشب همه به خانه من بیایید. جلسه ای گذاشت تا برای این مشکل راه حلی پیدا کنند. همه موش ها آمدند. همه صحبت می کردند اما هیچ کس راه حلی نداشت. بالاخره یکی از موش ها بلند شد و گفت: ما باید یک زنگوله به گردن گره آویزان کنیم این جوری هر وقت او به ما نزدیک شود، صدایش را می شنویم و فرار می کنیم و بنابراین گره دیگر هیچ وقت نمی تواند موشی را بگیرد. همه با پیشنهاد او موافقت کردند و از این که راه حلی برایش پیدا کرده بودند خوشحال بودند. در این هنگام رئیس که تا آن لحظه حرفی نزده بود شروع به سخن گفتن کرد و پرسید: چه کسی می خواهد زنگوله را به گردن گره ببندد؟ چه کسی این شجاعت را دارد؟ همه ساکت شدند، هیچ کس حرف نمی زد. رئیس منتظر بد و وقتی که دید کسی حرفی نمی زند، گفت: حرف زدن راحت است، اما عمل به حرفی که می زنیم سخت است.